

هو العليم

عدم اطلاع ملائکه از سرّ الهی در ذات انسان

دارای مراتب بودن معرفت و عدم احاطه ملائکه بر همه جهات وجودی انسان

ولایت تکوینی - ۲۵ صفر ۱۴۱۴ - جلسه سیزدهم

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا
 وَ طَبِيبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال الله تعالى في كتابه:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأَيْنِكَ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ آلُ مَلَأَيْنِكَ كُلُّهُمْ أَسْجُدًا * إِلَّا إِبْرَاهِيمَ إِسْرَافِيئِيلَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيْكَ * أَسْ تَكْبَرُ * أَمْ كُنْتَ مِنَ الْإِلَهِينَ﴾^١

نثار روح مطهر سیدالشهدا علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت صلواتی هدیه بفرمایید!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

تحقق عالم خلقت بر اساس مراتب و درجات

عرض شد برحسب قانون مقرر نظام احسن خلقت، سلسله نزول فیض پروردگار برحسب درجات و مراتبی تحقق پیدا می کند. سنخیت بین علت و معلول در این جهت باید لحاظ شود. شدت و ضعف عوالم ربوبی و قوت و ضعف کل عوالم امکان، اقتضاء می کند که برای وجود نور وجود، مراتبی طی شود و هر کدام یک از این عوالم، علت برای اقامه معلول خود واقع شود. و بنا بر رأی آقایان، طفره محال است.^١ [طفره] یعنی بدون در نظر گرفتن واسطه یک علت قوی، در معلول ضعیف تأثیر بگذارد. این محال [و] موجب از بین رفتن معلول است و معلول [برای ارتباط] با علت اقوای خود در مرحله مافوق، به واسطه و علت قوی در مرحله مافوق خودش نیاز دارد. و شرح این قضیه دیروز بیان شد که چطور اگر من باب مثال ملک مقرب پروردگار بخواهد علم و فیضی را نسبت به ما اجرا کند، حتماً نیاز به قوای مادون خود دارد تا اینکه از آن شدت وجودی

^١ سوره ص (٣٨) آیات ٧١ - ٧٥. ترجمه:

«به یاد آور آن زمان را که پروردگارت به ملائکه گفت: "من بشری از گل خواهم آفرید. متوجه باشید که وقتی من او را مقلد کردم و به اندازه درآوردم و از روح خود در او بدمیدم، همگی برایش به سجده بیفتید." پس ملائکه همه سجده کردند. مگر ابلیس که تکبر کرد؛ چون از پیش کافر بود. خدای تعالی فرمود: "ای ابلیس چه بازت داشت از اینکه برای کسی سجده کنی که من خود او را به [دو] دست خود آفریدم؟ آیا تکبر کردی یا واقعاً بلند مرتبه بودی؟"» (محقق)

کاسته شود و [آن علم و فیض] درخور استعداد و تحملِ نفوس ما واقع شود. این قضیه دیروز بیان شد.

شرط اثرگذاری ملائکه مدبر عالم در موجودات

قاعده‌ای است که می‌فرماید: «فَاقْدُ الشَّيْءَ لَا يَكُونُ مُعْطِيًّا لَهُ؛^۱ هر چیزی که فاقد چیزی است و چیزی را ندارد، نمی‌تواند آن چیز را از خود تراوش کند.» من که در جیبم پول نیست، نمی‌توانم پول بدهم؛ من که علم و سواد ندارم، نمی‌توانم مطلبی بیاموزم [یاد بدهم]؛ امکان ندارد. من که سخا و بخشش و جود ندارم، بخشش و جود از من متمسّی نمی‌شود؛ من که قوای عاقله و درّاکه ندارم، یک مسئله را نمی‌توانم حل کنم. و روی همین لحاظ، هر چیزی که می‌بینید از شیئی تراوش پیدا می‌کند، قاعدتاً باید از همان چیز در آن شیء وجود داشته باشد.

بنابراین [مطلب و] طبق آیات قرآن و روایاتی که عرض شد، ملائکه‌ای که مدیر و مدبر عالم خلق‌اند، می‌توانند در موجودات تأثیر بگذارند به شرطی که خود آن ملائکه حامل آن شیء متأثر باشند؛ حامل آن شیئی باشند که بتواند در آن قوالب تأثیر بگذارد. آن ملائکه باید خودشان واجد باشند و آن را داشته باشند.

ملکی که علم ندارد، نمی‌تواند حامل علم به موجودات باشد؛ باید ملک دیگری بیاید. ملکی که پروردگار متعال او را برای رحمت خلق فرموده است، نمی‌تواند ملک غضب باشد؛ جنبه غضب و قهاریت در آن ملائکه اصلاً معنا ندارد و قهر و غضب از آنها متمسّی نمی‌شود؛ خدا باید ملک قهاره بیاورد. ملائکه قهر و غضب، ملائکه باران نیستند؛ ملائکه باران و رحمت ملائکه دیگری هستند. همین‌طور خداوند متعال برای تمام اموری که در این عالم اتفاق می‌افتد، ملائکه خاصّ خود را تعیین فرموده است، که آنها [به انجام این امور] موظف هستند و حامل هستند آنچه را در ذات خود تحمل می‌کنند و [آن را] از مقام مافوق خود تلقی می‌کنند و به مادون افاضه می‌کنند. این قاعده و روش نظام احسن خلقت، هم در عوالم بالا و هم در ادنی‌العوالم که عالم ناسوت باشد جریان دارد.

علت عدم اطلاع ملائکه از حقیقت آدم و اعتراض آنها

روی این حساب در این آیه شریفه دارد که:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَلِيقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَاذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي

^۱ به‌طور کلی در علم کلام و فلسفه الهی به اثبات رسیده است که طفره محال عقلی و باطل است؛ مثل اینکه شخص از دنیا به عالم قیامت برود بدون اینکه وارد عالم برزخ شود و آن را طی کند.

مرحوم آیت‌الله مطهری می‌گوید:

«گذشتگان فلاسفه گفته‌اند: "طفره در حرکت محال است." و آن این است که متحرک بی‌آنکه قطعه‌ای از قطعات حرکت را ببیند، قطعه سابق وی را به قطعه لاحق ببیند؛ مثلاً حرکتی که مرکب از ده قطعه می‌باشد، قطعه اول را به قطعه دهم ببیند دهد بی‌آنکه هشت قطعه وسطی را ببیند باشد.» (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۸۴۱) (محقق)

فَقَعُوا لَهُ سَجْدِينَ ﴿٢﴾.

«پروردگار متعال به ملائکه فرمود که من می‌خواهم بشری درست کنم که از خاک است. وقتی من او را مقدر کردم و به اندازه درآوردم و از روح خودم در او دمیدم، همه باید در برابر او به سجده بیفتید!»
ملائکه‌ای که مأمور اجرای اوامر پروردگار در این عالم هستند (ملائکه مدبره عالم) نمی‌توانند از روح و ذات و سر پروردگار اطلاع داشته باشند و حامل آن معنا و دقت و سر و حقیقت باشند.
لذا همان‌طور که عرض شد ملائکه تا مرحله ﴿نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ در خلقت انسان شرکت دارند؛ این مطلب به جای خودش محفوظ. ملائکه در تغییر و تطورات انسان شرکت دارند؛ از خاک و آب و گل، انسان می‌سازند؛ قوای عالم دنیا [را] در انسان قرار می‌دهند؛ به انسان عقل و شعور و ادراک و قوه شهویه و غضبیه می‌دهند؛ به انسان رحمت و رأفت عنایت می‌کنند؛ به انسان آنچه موجب بقاء حیوانی او در این عالم است اعطا می‌کنند؛ تمام اینها درست. اما ملائکه‌ای که از عالم خلق‌اند، دیگر احاطه بر سر و ذات پروردگار ندارند. آنها معلول هستند و پروردگار علت آنهاست.

بنابراین در اینجا می‌بینیم که پروردگار فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَجْدِينَ﴾؛ «[وقتی] از روح خودم در او دمیدم - که دیگر دمیدن روح من از تحت قدرت شما خارج است - ﴿فَقَعُوا لَهُ سَجْدِينَ﴾ به او سجده کنید.» در اینجا این افاضه روح، از طرف خود پروردگار تعلق می‌گیرد و در ملائکه از سر و روح پروردگار قرار داده نشده است؛ چون اگر در ملائکه هم همان سر و ذات و حقیقت و روح پروردگار وجود داشت، به پروردگار خطاب و عرض نمی‌کردند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفَسِّدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱.

اگر ملائکه حامل این قضیه بودند و می‌دانستند که این بشری که پروردگار او را خلق می‌کند دارای چه حقیقتی است و آنها بر این نکته اطلاع داشتند، دیگر برای آنها جای اعتراض باقی نمی‌ماند. چنان‌که پس از اینکه پروردگار، انسان را خلق کرد و آفرید و آنها فی‌الجمله از آن حقیقتی که خدا در ذات انسان قرار داده اطلاع پیدا کردند، (مثل همین زمان که [من] با شما صحبت می‌کنم) دیگر ملائکه نمی‌توانند به خدا اعتراض کنند؛ چون فی‌الجمله فهمیدند این بنی‌آدم همان‌هایی هستند که خدا حقیقت و روح خودش را در ذات آنها قرار داده است و این اعتراض ملائکه مربوط به عالم جهل و عدم علم آنهاست. به واسطه اینکه این انسان یک انسان مادی است و لازمه ماده بودن این است که در او قوای حیوانی قرار داده شود و قوای حیوانی قوایی است که

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۱:

«آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند و خون‌ها بریزند؟ درحالی‌که ما تو را به حمد خودت تسبیح می‌گوییم و تو را تنزیه و تقدیس می‌نماییم. خداوند به آنها گفت: "من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید."»

باعث تضاد و تنازع در عالم بقاء می شود.

ملائکه به این مقدار که از کار خودشان مطلع بودند، به همان مقدار به خدا اعتراض کردند. تا مقداری که کار به دست خودشان بود، در انسان عقل و قوای غضبیّه و شهویّه و قوایی که برای بقای انسان در این عالم به آن نیاز است قرار دادند. [چون] فهمیدند چه در انسان گذاشته اند و آن قوایی که در انسان هست چه مسائلی را در پی خواهد داشت، اینها را فهمیدند، شروع کردند به خدا اعتراض کردن؛ تا اینجا اعتراض آنها درست. اگر آن حقیقت و ذات پروردگار در ذات انسان به ودیعت قرار داده نشده بود، اعتراض ملائکه صحیح بود؛ چون ملائکه عالم بودند و اطلاع داشتند. ولی از اینجا به بعد پروردگار می گوید تمام این کارهایی که شما انجام دادید همه درست، ولی یک کار به دست من است [که] شما انجام ندادید: ﴿قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من چیزی می دانم که شما نمی دانید.» یعنی شما حامل این قوا [نیستید] و در تحت سعه شما نبوده است که این [قوا] را در وجود آدم قرار دهید. به همین لحاظ اعتراض شما وارد نیست.

بنابراین چون جمیع صفات پروردگار که از مرحله ذات مادون است و اسمائی که خود ملائکه مسمای به آن اسماء بودند، در وجود ملائکه قرار داشت [ولی] این جهت در آنها نبود، لذا پروردگار به خاطر همین جهت به ملائکه امر می کند: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾.

اعتراض ابلیس و عدم سجده او بر آدم

ابلیس در اینجا اعتراض کرد؛ چون می داند انسان و خصوصیات او و قوایی که در او قرار داده شده، چیست و می بیند تمام آنچه پروردگار در انسان قرار داده، در ابلیس هم هست [و] وجود دارد. اگر خدا به او وجود داده، به ابلیس هم وجود داده؛ [اگر] در او قوایی هست، در ابلیس هم قوایی هست. در آیه ای از قرآن داریم: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ ذَٰلِكَ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾^۱، و نار از طین بالاتر است؛ مجرد و جنبه وجودی نار از مجرد و جنبه [وجودی] طین بالاتر است. [ابلیس] فقط به جهت وجود مادی نظر داشت؛ لذا اعتراض کرد که مقام اشرف نمی تواند به مقام مادون تنزل پیدا کند؛ مقام ارجح نمی تواند به مقام راجح رکوع و سجود پیدا کند؛ مقام افضل نمی تواند به مقام مفضول کرنش پیدا کند. من از آتشم و قوای آتش و حرارت و ناریت در من قرار داده شده؛ [ولی] او از خاک است و قوای مادی در او قرار داده شده؛ بنابراین من بالاترم. و برتری اقتضا می کند که انسان [و] وجود برتر [در مقابل پایین تر و مادون کرنش بجای نیآورد و اعتراضش هم درست است.

باطل بودن اعتراض ابلیس و پاسخ خداوند به او

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۲؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:

«ابلیس گفت: "من نسبت به او مورد برگزیدگی و انتخاب و اختیار هستم! تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گل!"»

ولی صحبت در این است که وقتی امر پروردگار به ملائکه می‌آید: ﴿قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱، این بدبخت بیچاره هم باید این امر پروردگار را امر جدی و مولوی و ربوبی تلقی کند. همان‌طور که آن بندگان خدا [ملائکه] ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ لَاحِقُونَ﴾^۲؛ بندگان هستند که از این امر اطاعت کردند، خب او هم اطاعت می‌کرد؛ طوریش نمی‌شد. چطور اینکه ملائکه اطاعت کردند و تقرب یافتند، این هم این عمل را انجام می‌داد؛ درحالتی که این کار را نکرد و مورد سخط و غضب پروردگار واقع شد.

صحبت در اینجاست:

﴿قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي﴾^۳؛

«ای ابراهیم! چه چیز تو را منع کرد از اینکه سجده کنی به آن کسی که او را با دست خودم خلق کردم؟» این نکته‌ای بود که باید به آن توجه کرد. آن را که من با دست خودم خلق کردم [و] ملائکه در آن شرکت نداشتند. ﴿لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي﴾

قدرت و احاطه ابراهیم در گمراه کردن انسانها

ابریس می‌داند که نظام عالم برعهده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و امثال ذلک است. ابریس [همراه] با خود ملائکه و ملائکه مقرب بوده است. ابریس از جریان عالم اطلاع دارد؛ ابریس مرد ملام و دانشمندی بوده! عقلش از خیلی‌ها که ادعا می‌کنند، خیلی بیشتر است! ابریس خیلی ملام و عالم است. ابریس کسی است که از اسرار خلقت اطلاع دارد، حالا وارد این قضیه نشویم؛ خلاصه سربسته و دربسته، خیلی چیزها می‌داند. این ابریس همان کسی است که قسم می‌خورد و می‌گوید:

﴿قَالَ فِعْزَتِكَ لِأَعْوَجَّ وَبَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ آلِ مُخْلِصِينَ﴾^۴؛

«قسم به ذات و عظمت» اگر به همه عمرش یک حرف راست نزده، اینجا حرف راست زده است! می‌گوید: «قسم به ذات و عظمت تمام بنی‌آدم را اغواء می‌کنم، مگر چند نفری و یک دسته خاص.» یعنی هم سر من را کلاه می‌گذارد هم سر شما را؛ هم افراد عامی هم افراد عالم. تمام بنی‌آدم از دست

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۹.

«من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید!»

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲.

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرم ما هستند و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

^۳ سوره ص (۳۸) آیه ۷۵.

^۴ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

این بزرگوار(!) جان به در نمی‌برند، مگر ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْ هُمْ أَلَمْخَ لَصِينٍ﴾. قسم خورده دیگر! ابلیس وقتی حرفی می‌زند، پایش هم می‌ایستد؛ واقعاً هم پایش می‌ایستد! برای نفوذ در قلوب بنی آدم هزار راه می‌داند. یک راه را ببندی، از یک راه دیگر می‌آید؛ آن راه ببندی، از راه دیگر می‌آید؛ تمام راه‌ها را سد کنی، از یک جای دیگر می‌آید. این قدر این آدم عجیبی است!

قضیه‌ای یادم آمد - منتها دیگر مناسبت ندارد إن شاء الله می‌گذاریم برای بعد - راجع به مکر ابلیس که چطور [به جهت] نصیحت کردن سراغ پیغمبران می‌رود و منظورش از این نصیحت، اظهار یأس در دل اینهاست. به ظاهر می‌رود نصیحت می‌کند ولی منظورش این است که یأس در دل آنها ایجاد کند. خلاصه از این موجود خیر تراوش نمی‌شود! خاطرتان جمع! هر جا که دیدید می‌خواهد قضیه‌ای پیش بیاید متوجه این قضیه بشوید.

[علی کل حال] ابلیس سجده نکرد و [سر] این قضیه همان مطلب است که تمام ادراک ملائکه بر پایه آن چیزی است که خدا در وجود آنها قرار داده است.

شناخت خود یعنی معرفت به پروردگار

از پیغمبر اکرم روایت است که فرمودند:

أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ.^۱

[«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»]

در حدیث قدسی وارد است که خداوند متعال می‌فرماید:

يَابْنَ آدَمَ، اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.^۲

[«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای.»]^۳

این به خاطر همین جهت است. هیچ کدام از ما نمی‌شناسیم! به قول مرحوم آقا سیداحمد کربلایی در

نامه‌ای که برای شخصی می‌فرستد، می‌گوید: «فدای جان عزیزت شوم که هیچ از آن خبر نداری.»^۴

آنچه ما [از آن] خبر داریم، فقط به خورد و خوراک برمی‌گردد؛ [اما] مسائل و خصوصیات دیگر، هیچ از

آن خبر نداریم.

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۰.

^۲ مشارق أنوار اليقين، ص ۲۹۹ با قدری اختلاف.

^۳ مشارق أنوار اليقين، ص ۲۹۹.

^۴ مبانی تشیع، ص ۶۷:

[«آقا شیخ محمد بهاری رحمة الله عليه] به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: «قربان وجود مقدست کردم که از آن خبری نداری!»]

اعرف نفسك تعرف ربك

«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای!»^۱

شناخت ذات، مساوی است با شناخت پروردگار. پیغمبر اکرم می‌فرماید:

اعرفكم بنفسه اعرفكم بريه.

«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»

دارای مراتب بودن معرفت و شناخت

این نکته را در اینجا تذکر بدهم: عرفانی که برای شخصی حاصل می‌شود، مراتبی دارد. در اینجا پروردگار، عرفان را به نحو مطلق بیان کرده: «**اعرف نفسك... تعرف ربك**»: می‌شناسی. چقدر می‌شناسی؟ در اینجا حد تعیین نکرده است. اگر ما بخواهیم کسی را بشناسیم، شناخت ما شرایط و اقتضائاتی لازم دارد و باید شرایطی آماده شود؛ یکی از آن شرایط این است که ما بتوانیم با خصوصیات او از نزدیک اطلاع پیدا کنیم. من باب مثال پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ برادرش کیست؟ این یک مرحله شناخت از دور است. به این می‌گویند: شناخت شناسنامه‌ای. این شخص اسمش چیست؟ فامیلش چیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند؟ از کدام قوم و قبیله‌ای هستند؟ این یک شناخت ظاهری است. برای اینکه بتوانید او را بهتر بشناسید، باید با او حشر و نشر داشته باشید؛ با او بروید بیایید در مجالس شرکت کنید؛ با او بنشینید بلند شوید حرکت کنید؛ خلاصه مراد داشته باشید تا خصوصیات او را بهتر بدانید. اگر یک روز با یک شخص ارتباط داشته باشیم، مقداری از خصوصیات او برای ما روشن می‌شود. اگر از ما سؤال کردند که آقا، خصوصیات او چیست؟ می‌توانیم در آن حدود ارتباط خودمان مطلب را بیان کنیم. اگر دو روز، بیشتر؛ سه روز، بیشتر؛ یک ماه، بیشتر. تا اینکه فی‌الجمله از ذهنیات او و آنچه در درون او می‌گذرد، اطلاع پیدا کنیم. این یک قضیه.

مسئله دیگر اینکه: براساس استعداد خود و آنچه پروردگار در ما به ودیعه قرار داده است، ادراکات و خصوصیات و صفات او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. اگر ما علم داشته باشیم، با علم خود، ادراکات او را محک می‌زنیم. اگر در وجود ما جود و بخشش و سخا و حلم و بردباری و رأفت و عطوفت باشد، براساس همان چیزی که خداوند در ما قرار داده، او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. می‌بینیم چقدر بخشش و جود و علم و ادراک دارد. صفات حسنه و صفات رذیله او به چه مقدار است. خلاصه، برای عرفان یک شخص نیاز دارد به اینکه فاصله بین [ما] و او کم شود و براساس آنچه در وجود ما به عنوان صفات و غرائز و قوا قرار داده شده، قوا و غرائز و صفات او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. این مسئله روشن است.

اتحاد با هر چیز، تنها راه رسیدن به شناخت کامل از آن

هرچه ما به شخص نزدیک باشیم ولی قوه عاقله ما کم باشد، نمی‌توانیم آنچه در او [است، آن‌طور] که

^۱ مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

باید و شاید تشخیص دهیم. هرچه ما به شخص نزدیک شویم اما علم ما به مسائل اندک باشد، نمی‌توانیم از آن سرّ و سویدای او اطلاع پیدا کنیم. از همه اینها گذشته، این تازه در مرحله ظاهر است.

می‌رویم سراغ باطن: اگر چشم ما به باطن باز نشده باشد، نمی‌توانیم از آن مسائلی که در نفس او مخفی و مکنون است اطلاع پیدا کنیم. وقتی چشم ما به باطن باز شد و ارتباط بین این باطن و آن باطن برقرار شد، معرفت [برای] ما پیدا می‌شود و زیاد می‌شود. پس برای عرفان نسبت به یک شخص، انسان باید از همان دریچه آنچه پروردگار به او عنایت کرده وارد شود تا بتواند به او آن‌طور که باید و شاید معرفت پیدا کند.

این عرفان می‌رود و می‌رود... تا حدی که دیگر انسان از آن به بعد دیگر نمی‌تواند پایش را فراتر از آن حد بگذارد و آن حدی است که به مرحله سرّ و سویدای او برسد. در ضمیر و سرّ و سویدای او چه می‌گذرد؟ امکان ندارد انسان بتواند به این مرحله راه پیدا کند، مگر اینکه یک نوع اتحاد بین او و آن شخص معروف^۱ پیدا شود تا بتواند به واسطه آن اتحاد به عرفان مطلق برسد.

تمام آنچه پروردگار از صفات و اسماء خود به ما عنایت کرده است، ما را به پروردگار در مقام اسم و صفت راهنمایی می‌کند؛ مانند خود ملائکه مقرب و ملائکه‌ای که مادون هستند. این قدر قضیه از عرفان و این مرحله از عرفان مقید و محدود می‌آید و می‌آید... و نزدیک می‌شود. همین که به مرحله ذات می‌رسد، در آنجا توقف می‌کند. در آنجا [که مرحله ذات است] دیگر نه اسمی است و نه رسمی و نه وصفی و نه صفتی. این [مرحله شناخت قبل از ذات] می‌شود عرفان مقید و محدود. این مرحله قید و تعین کی از بین می‌رود؟ آن وقتی که ذات انسان، متصل به ذات پروردگار شود. از اتحاد ذات انسان با ذات پروردگار، عرفان مطلق به دست می‌آید. اینجا دیگر علم، علم حضوری می‌شود و انسان عالم به خود و ذات خودش می‌شود. این عرفان دیگر می‌شود عرفان مطلق.

تسبیح و تحمید همه موجودات و ملائکه برای پروردگار

لذا ملائکه و موجودات همه از یک دریچه پروردگار را تسبیح می‌کنند نه از دریچه‌های متفاوت؛ همه مشغول تسبیح و تحمیدند، متها همه از یک دریچه. آن که از تمام دریچه‌ها خدا را تسبیح می‌کند، این آدم دوپایی است که یک طرف او را شیطان گرفته و یک طرف او را رحمان گرفته [است]. این می‌تواند از [پس] این قضیه بیرون بیاید.

همه تسبیح می‌کنند؛ در روایت داریم روزی حضرت داوود در محراب عبادت خودش مشغول عبادت بود؛ در این موقع دید جنبنده‌ای، کرم کوچکی دارد حرکت می‌کند و جلو می‌آید و به محراب نزدیک می‌شود.

^۱ شخصی که مورد شناخت واقع می‌شود. (محقق)

آمد و خزید و خزید، همین طور جلو آمد تا به آن محراب و محل عبادت حضرت داوود نزدیک شد. در این موقع این سؤال در ذهن حضرت داوود خلجان کرد و این قضیه پیش آمد: «خدایا، این کرم دیگر چیست؟! برای چه این را درست کردی؟ چه نفعی دارد؟ چه کار می تواند انجام دهد؟» همین که این سؤال برایش پیش آمد، خداوند به آن کرم وحی فرستاد که تکلم کن و آنچه در ضمیرت می گذرد برای حضرت داوود بیان کن. ناگاه کرم برای حضرت داوود به صدا در آمد و گفت: «ای نبی الله، تو من را کوچک شمردی! درحالتی که من با این صغَر جثّه خودم و با این کوچک شمردن تو، بیشتر از تو تسبیح خدا می کنم!»^۱ اینجا دیگر زبانش بند آمد! ها! نگاه به کوچکی قضیه می کنی؟! می گوید: «من با این صغَر جثّه خودم و با این کوچک شمردن تو از تو بیشتر تسبیح خدا را می کنم.» تازه تو می گویی: «خدایا این کرم را برای چه خلق کردی?!» متنها از دریچه خود و از آن نقطه خاص و شکل خاص وجودی خود تسبیح خدا را می کند.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَّا نَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۲؛

خدا در اینجا استثنا نمی آورد. می گویند: «نکره در سیاق نفی، افاده عموم می کند.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ﴾؛ «هیچ چیز در عالم خلقت وجود ندارد. ﴿إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ﴾؛ [مگر اینکه] تسبیح

خدا را می کند با حمد؛ همین که حمد خدا را انجام می دهد، فوراً بعدش تسبیح می کند»

[در واقع می گوید: «این حمد من، لیاقت مقام ربوبی تو را ندارد.»] [لذا] یک تسبیح می کند. در هر جا

حمد داریم، تسبیح هم داریم.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَّا نَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾؛

گر تو را از غیب، چشمی باز شد *** با تو ذرات جهان همراز شد

باش تا خورشید حشر آید عیان *** تا ببینی جنبش جسم جهان

جمله ذرات عالم در نهان *** با تو می گویند روزان و شبان

«ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم! *** با شما نامحرمان ما خامُشیم!»

تا شما سوی جمادی می روید *** محرم جان جمادان کی شوید؟!

از جمادی در جهان جان روید *** غلغل اجزای عالم بشنوید!

فانش تسبیح جمادات آیدت *** و سوسه تأویلها نر بآیدت

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل^۳

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَّا نَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾.

ظهور سرّ الهی در افراد بر حسب علم و مصلحت خداوند

^۱ رجوع شود به الزهد، ص ۶۴.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

^۳ گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۷ و کشکول بهائی، ج ۲، ص ۱۳.

این ودیعه‌ای که پروردگار در ذات انسان قرار داده، در همهٔ افراد وجود دارد. و این سرّی که خدا در ذات آدم سپرده است، این سر همین طور به فرزندان او و از فرزندان او به نوه‌ها و نتیجه‌ها [انتقال می‌یابد] و نسل‌ها بعد [از] نسل می‌آیند، منتها در اینجا یک قضایایی اتفاق می‌افتد که به واسطهٔ اتفاق آنها مسئله طور دیگری می‌شود؛ یک مرتبه می‌بینید آن سرّ از یکی از این نسل‌ها ظهور پیدا می‌کند. همین طور افراد می‌آیند و می‌روند، یک مرتبه نگاه می‌کنید می‌بینید [از] یک طایفه و فامیل و قبیله، [در] یک نفر آن سرّی که خدا در او قرار داده، به فعلیت می‌رسد [و] آن استعداد به ظهور می‌رسد [و] خودش را حرکت می‌دهد و بالا می‌آید و بالا می‌آید [تا] می‌رسد به همان جایی که **«اعرف نفسك... تعرف ربك»** و این دیگر [بین افراد] فرق نمی‌کند؛ یک دفعه نگاه می‌کنید، می‌بینید از یک انسان عاصی فاسد طالح، یک فرد مؤمن صالح عابد عارف بیرون می‌آید که نظیرش وجود ندارد. این دیگر دست خداست و علم انسان از این مرحله عاجز است. خدا خودش می‌داند دارد چه می‌کند.

از یکی مانند بهترین خلق خدا امام [امام هادی] علیه السلام فرزندی به وجود می‌آورد که وقتی می‌آیند بشارت تولد آن فرزند را به امام (امام علی النقی) علیه السلام بدهند، حضرت گرفته [و] ناراحت می‌شوند [و] رو می‌کنند به آن شخصی که در کنار [شان] نشسته می‌فرمایند: «خدا می‌داند که از این طفل چه مسائلی بر شیعیان [وارد] می‌آید.»^۱ از بهترین خلق خدا در روی زمین و حجت خدا یکی این طور می‌شود. از حضرت نوح؛

پسر نوح با بدان بنشست *** خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند *** پی مردم گرفت و مردم شد^۲

فرزندی به وجود می‌آید که مشمول قهر و غضب خدا واقع می‌شود:

این یک طرف [اما] از آن طرف نگاه می‌کنیم از ابوبکر بدترین [و] شقی‌ترین خلق خدا در زمان خود، فرزندی (محمد بن ابی‌بکر) به وجود می‌آید که از اولیای خدا [ست] و از آن اوتاد و اولیایی می‌شود که امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «شیعیان علی سه نفر بودند: سلمان، اباذر، محمد بن ابی‌بکر.»^۳ قضیه این طور است. این به چه جهتی است؟ ما دیگر نمی‌دانیم و اینجا دیگر عاجزیم. نه [تنها] من، بلکه [شما هم نمی‌دانید؛ خودش می‌داند چه کار می‌کند. تمام این خلائق، بندگان او هستند و خودش می‌داند چه کار می‌کند. اینجا دیگر

^۱ رجوع شود به کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۱.

^۲ گلستان سعدی، باب اول، مثل ۵، ص ۲۴.

^۳ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۴۱ با قدری اختلاف:

«... قَالَ [الرّضا علیه السلام]: إِنَّ شِيعَةَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَسَلْمَانَ وَأَبُوذَرَّ وَالْمِقْدَادُ وَعَمَّارٌ وَ مُحَمَّدٌ بَنُ أَبِي بَكْرٍ الَّذِينَ لَمْ يُخَالِفُوا شَيْئاً مِنْ أَمْرِهِ...»

ما عقلمان نمی‌رسد و عاجزیم.

یک نفر را مانند یزید بن معاویه به آن کیفیت [قرار می‌دهد]، و فرزند همین یزید بن معاویه (معاویه بن یزید) [را] از شیعیان امیرالمؤمنین می‌کند.^۱ یک نفر را مثل سندی بن شاهک، قاتل موسی بن جعفر می‌کند [با] آن همه اذیت‌هایی که برای موسی بن جعفر به وجود آورد،^۲ [اما] فرزند همین سندی بن شاهک از شیعیان امیرالمؤمنین [است]!^۳ این کاری است که او انجام می‌دهد؛ ما نمی‌دانیم.

فداکاری‌های پیامبر اکرم برای به رساندن انسان به حقیقت توحید

می‌خواستم قضیه‌ای از پیغمبر نقل کنم؛ قرار شد از پیغمبر بگویم [ولی مدام] به حاشیه می‌رویم. ظاهراً دیگر وقت اجازه نمی‌دهد و مجلس طولانی می‌شود.

پیغمبر [و] رسول خدا چه کار کرد؟ آن کسانی را که خلاصه‌ی مطلب قرار بود به همین جا برسند اینها را جمع آوری کرد، دورشان را گرفت، [زیر] بال و پرا اینها را گرفت و اینها را برد آنجا. این کاری است که پیغمبر کرد. این همه زحماتی که پیغمبر کشید به خاطر همین بود.

اگر به شخصی بگویند: «آقا برو مسئولیتی را انجام بده.» خب این همه [خود را به سختی انداختن] که دیگر ندارد. می‌گویند: «آقا برو فلان کار را انجام بده. فلان مطلب را بر عهده‌ی تو گذاشتیم، برو انجام بده.» خب می‌رود انجام می‌دهد؛ اگر مانع پیدا شد، برمی‌گردد دیگر؛ اینکه مسئله‌ای نیست. اما پیغمبر قضیه را پیگیری می‌کند: از مکه به سمت طائف حرکت می‌کند. مسائلی در آنجا [پیش] می‌آید: دنبال او می‌کنند [و] به او سنگ می‌زنند. [در تاریخ] داریم از ساق پای آن حضرت در طائف خون می‌چکید. به سر آن حضرت سنگ زدند و از سر آن حضرت خون می‌آمد. حضرت در کناری نشسته بودند. گردوغبار صورت آن حضرت را گرفته [بود]. در این موقع غلامی می‌آید [و] برای آن حضرت انگور می‌آورد. حضرت می‌بینند هان! این همانی است که می‌شود دستش را بگیریم. شروع می‌کنند با او صحبت کردن و او را مؤمن و مسلمان می‌کنند و می‌گویند: «من حقم را گرفتم!» دوباره به مکه برمی‌گردند.^۴ این کاری است که پیغمبر دارد می‌کند.

^۱ رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۲ و ۷۳.

^۲ رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۲۶۵ - ۲۶۷.

^۳ ابوالفتح محمود بن الحسین الرَّمَلی معروف به «کُشاجم السندی» از نوادگان سندی بن شاهک می‌باشد که ترجمه‌ی آن در شذرات الذهب، ج ۴، ص ۳۲۱ و الأعلام، ج ۷، ص ۱۶۷ آمده است. وی از بزرگان شعراء، فضلاء، کُتّاب، خطباء، منجّمین، ادباء و اطباء قرن سوم هجری می‌باشد و تألیفاتی در این زمینه‌ها از ایشان باقی مانده است. در وصف و محبت امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام اشعار غزائی سروده است. در این باره رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۲۶ و ج ۲، ص ۱۲۰ و ج ۳، ص ۳۰۶ و ج ۴، ص ۴۹ و ۸۳ و ۱۱۷ و ۳۳۶. (محقق)

^۴ رجوع شود به قصص الأنبياء علیهم السلام، راوندی، ص ۳۳۰ و ۳۳۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۸.

ظهور تامّ رأفت و رحمت الهی در وجود پیغمبر

[سرّ] این همه قضایا و مسائلی که برای آن حضرت اتفاق می افتد؛ این قضیه چیست؟ غیر از این است که ظهور رأفت خدا و نزول پروردگار در رأفت و رحمت در این قالب است؟! به وحدانیت خدا قسم، همان طور که خود پروردگار بر این بندگانش رأفت و رحمت داشت، همین طور پیغمبر داشت! به وحدانیت خدا قسم خوردم! همان طور که خود پروردگار بر خلایقش رحمت و رأفت دارد، [چون] اینها بندگانش هستند، همان رأفت و رحمت در وجود پیغمبر است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱. تمام عالم خلقت زیر رحمت پیغمبر اکرم بود. آن وقت ببینید این مردم با پیغمبر و با اهل بیت پیغمبر چه کردند!

حتی روز آخری که پیغمبر می خواهند از دنیا بروند [وقتی] یک روز به وفات و رحلت پیغمبر مانده است، به فضل بن عباس و امیرالمؤمنین امر می کند بیایند زیر بازوی آن حضرت را بگیرند و ببرند، در آن حال در مسجد [درباره] اهل بیت توصیه می کند: «**إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ النَّقْلَيْنِ: كِتَابِ اللَّهِ وَ عِزَّتِي.**»^۲

شدت محبت و اتصال بین پیغمبر و حسنین

در روایتی دیدم که روزی پیغمبر اکرم در منزل خوابیده بودند. حسنین [که] در آن موقع طفل بودند، آمدند وارد منزل پیغمبر شدند؛ دیدند پیغمبر خوابیده، اینها هم سرشان را درست گذاشتند روی پیغمبر و خوابیدند. خب دیگر جای خودشان را می دانستند کجاست! هوا هم تاریک بود. [بعد از] مدتی که خوابشان برده بود، از خواب بلند شدند. شروع کردند راهی را [در پیش] گرفتن و از مدینه همین طور بیرون آمدند. حضرت زهرا آمدند دیدند که حسنین [به] منزل نیامدند. به خانه پیغمبر آمدند، دیدند [آنجا] نیستند. امیرالمؤمنین آمدند دیدند [حسنین] نیستند. گفتند: «در این دل شب کجا رفته اند؟» پیغمبر و اصحاب و امیرالمؤمنین حرکت کردند [و] بیرون آمدند [تا] به دنبال [آنها] بگردند. در روایت داریم؛ «نوری در مقابل پیغمبر ظاهر شد و پیغمبر به دنبال همان نور حرکت می کردند. آن نور به هر جا انحراف پیدا می کرد، پیغمبر هم به دنبال آن می رفتند. رفتند [تا] از مدینه خارج شدند.» از آسمان هم شدید باران می بارید. [همین طور] آمدند دیدند نور در یک جا ایستاد. وقتی که رفتند، دیدند حسنین در کنار دیواری در یکی از باغستان های بیرون مدینه خوابیده اند و دست در گردن هم انداخته اند و فقط به اندازه محیط حسنین باران نمی آید؛ مانعی هست! تمام اطراف [آنها به خاطر] باران شدید کاملاً گِل شده و فقط این مقدار باران نمی آید و یکی از ملائکه پروردگار هم

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. معادشناسی ج ۹ ص ۱۴۳:

«و ای پیغمبر ما نفرستادیم تو را مگر رحمت برای تمام عالمیان.»

^۲ رجوع شود به إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۰.

بال‌های خودش را قرار داده که باران نیاید! آنها افتخار می‌کردند به اینکه در [خانه] این خاندان بیایند! اینجا مسائلی هست. یکی از ملائکه بال‌های خودش را روی آنها گرفته و نمی‌گذارد باران بیاید و آنها را از حوادث منع می‌کند.

[حسین] از خواب بلند شدند. پیغمبر اکرم هر دو را در بغل گرفت و به سمت مدینه حرکت کرد. ابوبکر رو می‌کند به پیغمبر که یا رسول‌الله یکی از اینها را به من بده. پیغمبر فرمودند: «نیازی نیست. مسئله‌ای نیست. تقوی ندارند!» یکی دیگر (ظاهراً عمر) به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، حسن یا حسین را بده؛ هر دو را بغل کرده‌ای؟!» حضرت می‌فرماید: «مسئله‌ای نیست.» امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، یکی از اینها را به من عنایت کن.» اینجا دیگر حضرت نمی‌تواند [درخواست] امیرالمؤمنین را رد کند؛ رو می‌کند به حسن و می‌فرماید: «ای حسن، آیا می‌خواهی در بغل و آغوش پدرت بروی؟» عرض می‌کند: «نه یا رسول‌الله، می‌خواهم همین [جا] در آغوش شما باشم.» خوب جایی پیدا کرده بود! بعد حضرت به حسین می‌فرماید: «ای حسین، می‌خواهی در آغوش پدرت بروی؟» امام حسین هم می‌فرماید: «من هم همان حرف برادرم را می‌زنم.» خلاصه پیغمبر هر دو را بلند کردند و در آغوش گرفتند و همین‌طور آوردند تا به منزل رساندند.^۱

حسین جایشان آغوش پیغمبر بوده، نه اینکه سرشان را بر بالای نیزه از این طرف به آن طرف و از این شهر به آن شهر!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ!
رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ *** لِلنَّاطِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ يَمَنْظُرُونَ بِمَسْمَعٍ *** لَا مُنْكَرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَّقِعٌ
كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعَيُونَ عِمَايَةَ *** وَأَصَمَّ رُزُوكَ كُلُّ أُذُنٍ تَسْمَعُ
مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَتَاهَا *** لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِحَظٍ [لِحَظٍ] قَبْرِكَ مَضْجَعٌ^۲

[ابن‌زیاد] دستور داد سر آن حضرت و سایر سرها را در کوزه‌ها و شوارع کوفه بگردانند. اهل بیت آن حضرت را بی‌خمار^۳ وارد مجلس خود نمود. تمام افراد و رجاله‌ها^۴ را به مجلس خود دعوت نمود. ابن‌حجر در الصواعق المحرقة می‌گوید: «هنگامی که سر سیدالشهدا را به دارالاماره آوردند، مردم دیدند از در و دیوار دارالاماره خون می‌چکد! ابن‌زیاد با حالت تمسخر و خنده و مستی در مقابل اهل بیت آن حضرت

^۱ رجوع شود به الأملی، شیخ صدوق، ص ۴۴۳ - ۴۴۶؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۶.

^۲ اللهوف، ص ۱۶۳.

^۳ خمار جمع خمر به معنای چیزی است که زن‌ها با آن سر و گردن خود را می‌پوشانند؛ مانند روسری و مقنعه. (محقق)

^۴ افراد پست و فرومایه. (محقق)

دست برد به چوب، بر لب و دندان آن حضرت...!»

زادهٔ مرجانه از مستی قَضیب *** می‌زدش بر حُقَّة لعلِ رَطِيب
[پور اَرَقَم را از آن کردار زشت *** دل برآشفت و شکیب از دست هِشت]
لب‌گزان گفت ای لعین چوب از جفا *** بازگیر از بوسه‌گاه مصطفی^۱

«زید بن ارقم در آنجا حاضر بود؛ وقتی این منظره را مشاهده نمود، صدا برداشت:

”ای پسر زیاد! چوب از این لب و دندان بردار! به خدا قسم می‌دیدم رسول خدا را که بارها این لب و دندان را می‌بوسید.“^۲

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ!
﴿وَسَيَعْلَمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^۳ أَلَمْ يَنْقَلِبْ يَنْقَلِبُونَ﴾^۴.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ دیوان نیر تبریزی، مثنوی آتشکده، بخش ۳۵، ص ۱۴۶.

^۲ رجوع شود به الصواعق المحرقة، ص ۱۹۴ و ۱۹۸ و ۱۹۹.

^۳ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۴ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.